

✎ Ursula Natula

☑ Vusi Malindi

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi

|| 2

😊 فارسی / English / English / English



Global Storybooks

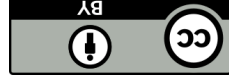
globalstorybooks.net

گلوبل سٹوری بکس / Decision

✎ Ursula Natula

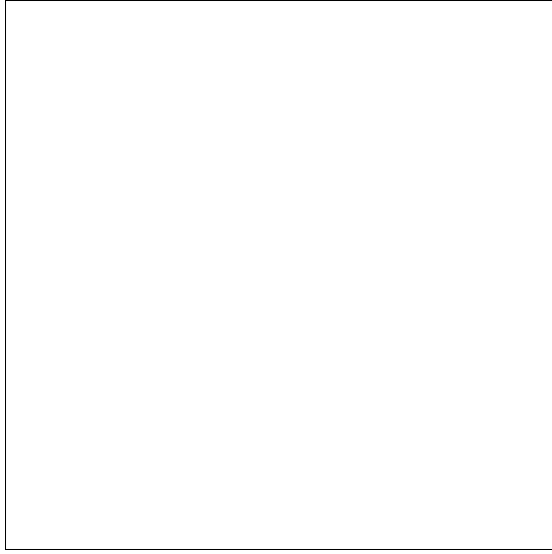
☑ Vusi Malindi

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>





دِهگده ي مَنْ مُشكِلاتِ زيادى داشت. ما مَجبور بوديم كه
بَراي بُردنِ آب از يك لوله دَر يك صَف طولانى بايستيم.

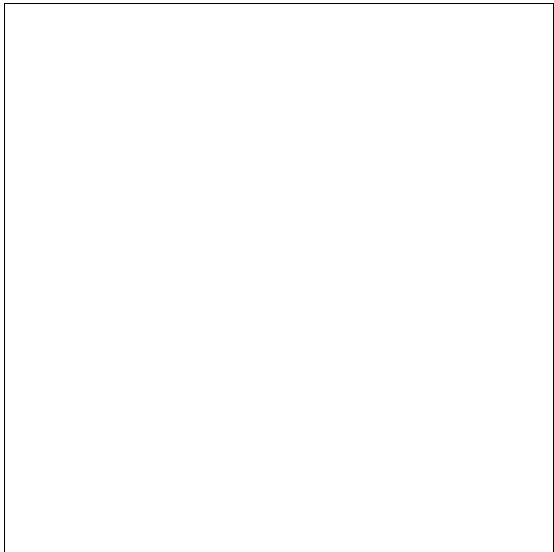
...

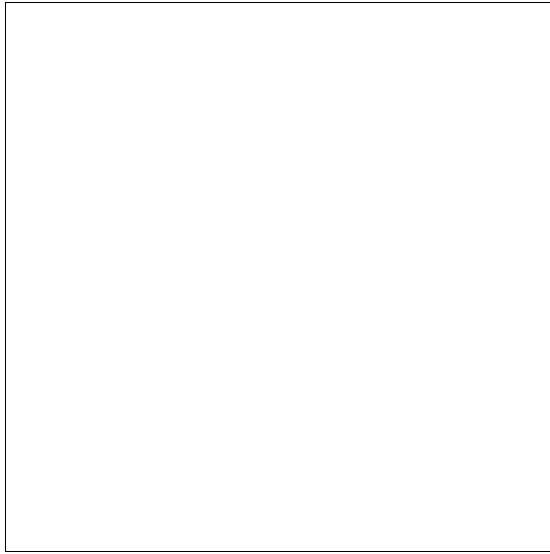
My village had many problems. We
made a long line to fetch water from
one tap.

We waited for food donated by others.

...

ما منتظر نجاتی دیگران بودیم.





ما دَرِ خانه هلايمدن را به خاطرِ دُزدان زود قُفل
می کردیم.

...

We locked our houses early because of
thieves.



همه ما یک صدا فریاد زدیم: ما باید زندگیمان را تغییر
دهیم. از آن روز به بعد همگی با هم کار کردیم تا
مشکلاتمان را حل کنیم.

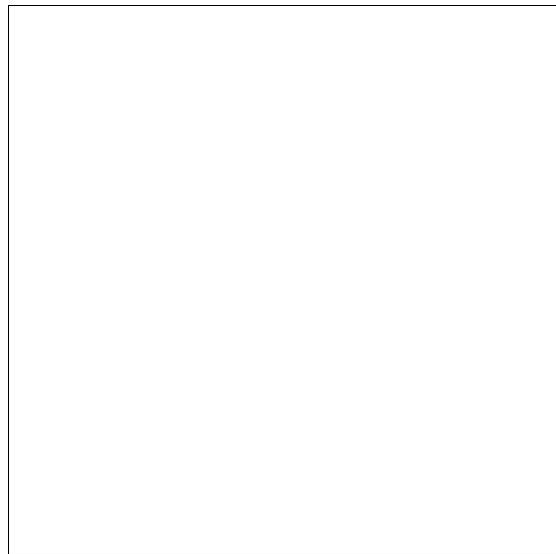
...

We all shouted with one voice, "We
must change our lives." From that day
we worked together to solve our
problems.

Another man stood up and said, "The men will dig a well."

...

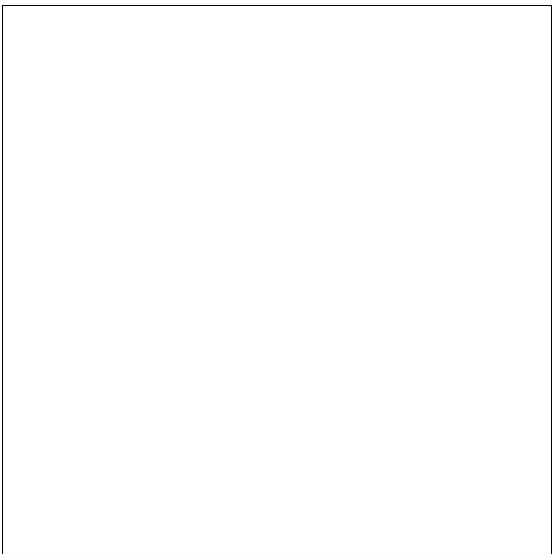
مرد دیگری ایستاد و گفت: «مردها می‌توانند چاه بکنند.»



Many children dropped out of school.

...

بسیار از بچه‌ها از مدرسه محروم شدند.

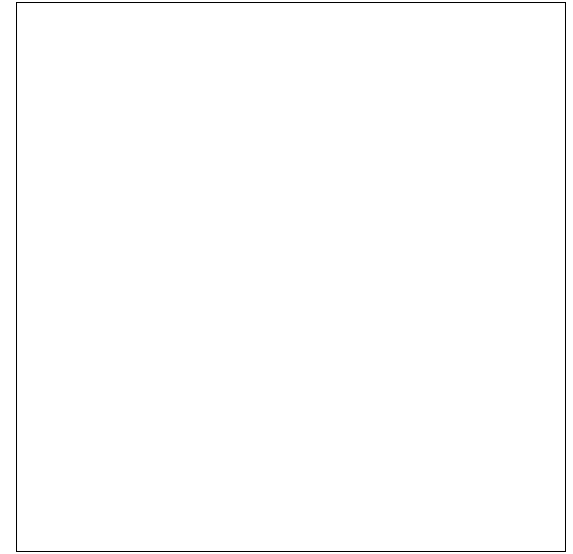




دُخترانِ جَوانِ به عُنوانِ پيشِخدمَتِ درِ روستاهايِ ديگر
كارِ مي‌گردند.

...

Young girls worked as maids in other
villages.



يک خانمِ گُفت: زَنها مي‌توانند درِ کاشتِ مَحصولاتِ
عَذايِي با مَن هَمراهي کُنند.

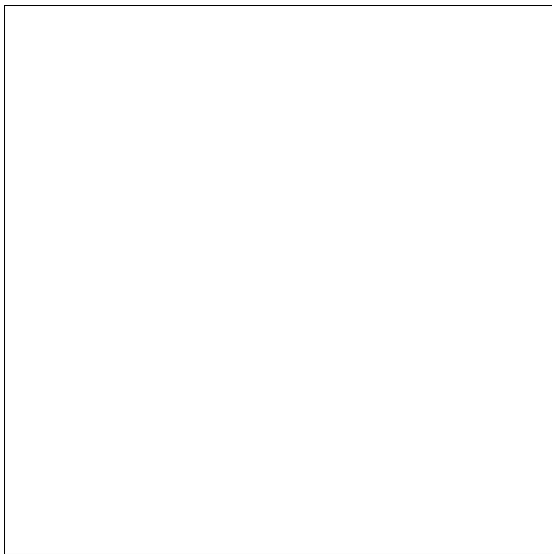
...

One woman said, "The women can join
me to grow food."

Eight-year-old Juma, sitting on a tree trunk shouted, "I can help with cleaning up:"

...

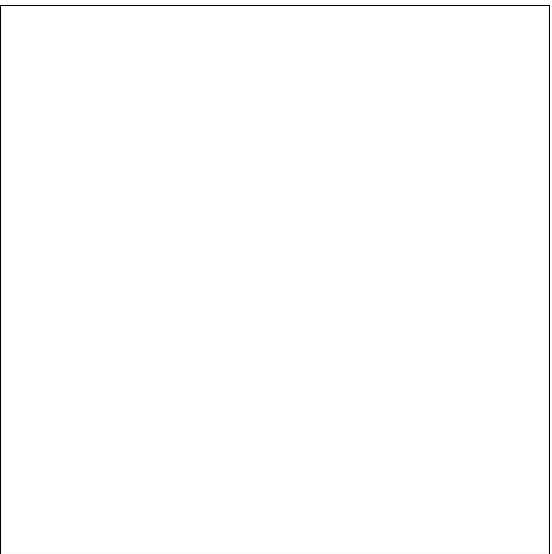
دو ده‌ساله‌گانه جومای که بر روی شاخه‌ای نشسته بود
فریاد می‌زد: "من می‌توانم در نظافت کمک کنم."
و داد زد:



Young boys roamed around the village while others worked on people's farms.

...

پسرانی جوان در اطراف دهکده تهرسه می‌زدند در
حالی‌که دیگران روی زمین‌های کشاورزی مردم کار
می‌کردند.

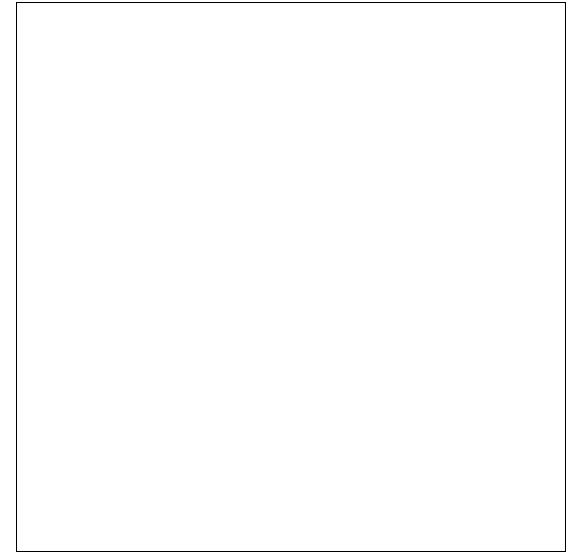




وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهْدِي بَاطِلِه رُوي دِرْخْتَان وَ
حِصَارِهَا أُويزَان مِي شُدَنْد.

...

When the wind blew, waste paper hung
on trees and fences.



پَدْرَم اِيَسْتَاد وَ گُفْت: مَا نِيَاز دَارِيْم كِه بَا هَم كَلَار كُنِيْم تَا
بِتَوَانِيْم مُشْكِلَاتِمَنْ رَا حَل كُنِيْم.

...

My father stood up and said, "We need
to work together to solve our
problems."

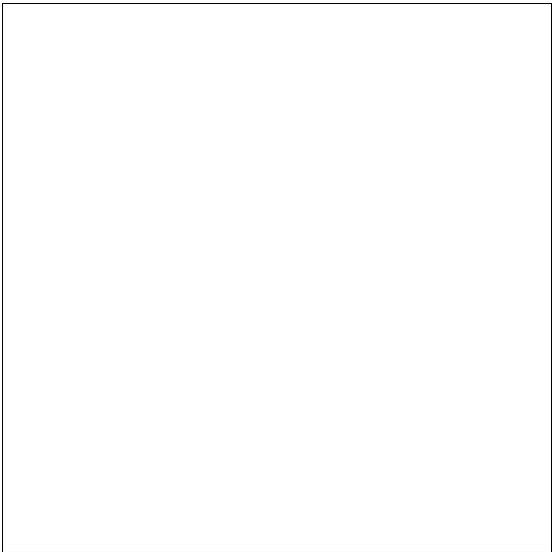
People were cut by broken glass that
was thrown carelessly.

...

نِخارِ پَرِيدِگِي مِي شُد.

اَحْتِطَاطِي رَوِي زَهْمَتِن رِيخْتِه شُدِه نَوَد نَسْت و نَای مَرْدَم

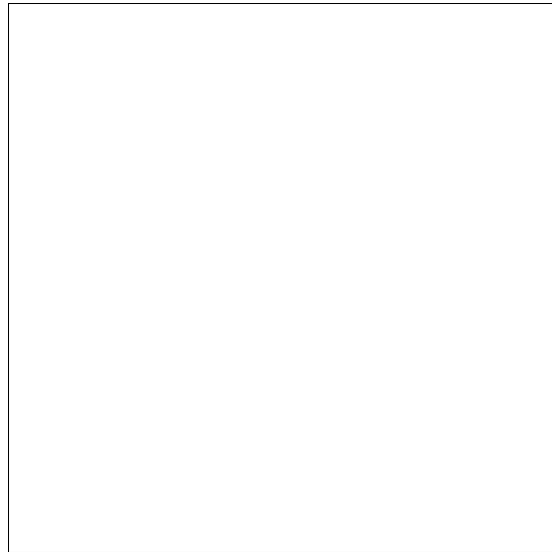
كَاهِي اَوَقَات نِه جَاظِر جَرَدِه شِيشِه هَاتِي كِه اَز رَوِي نِي



People gathered under a big tree and
listened.

...

مَرْدَم زَمِيرِيك زَرَجَتِ پُزُرِيك جَمَع شَدَنَد وَ كَوَشِي كَرِيَنَد.

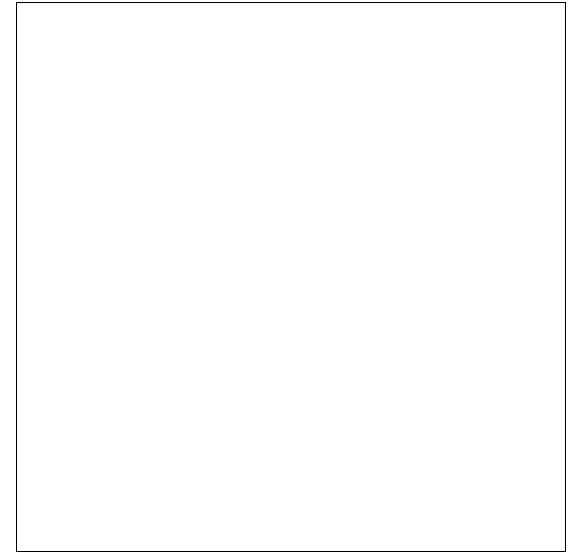




پک روز، آب لوله خشک شد و ظرفهای آبِ ما خالی
ماند.

...

Then one day, the tap dried up and our
containers were empty.



پدرم به تک تک خانه ها رفت و از مردم خواست که در
جلسه ی دهگده شرکت کنند.

...

My father walked from house to house
asking people to attend a village
meeting.